

سرآمدان ایشار

فانماغه سرآمدان ایشار شماره سوم پاییز ۱۴۰۱



شهادت دانشجوی سال ۱۳۳۲

بکشید ما را....

دانشجو،

مطالبه‌گری،

استکبارستیزی

ترور ناجوانمردانه دانشمندان هسته‌ای



حذف کمربندی جنوبی مشهد از طرح تفصیلی

حاشیه‌های یک مجسمه ۳۸ متری در دانشگاه
فردوسی: طرح غیرعلمی با پیگیری دانشجویان و
کارشناسان دانشگاه از دستورکار خارج شد!

ستاد مبارزه با کرونا دانشگاه‌های مشهد:
جشن تزریق ۶۰۰ هزار دز واکسن کرونا در مراکز
توسط دانشجویان

ملت ما بیدارتر می‌شود....

روز دانشجو گرامی باد.



شهادت دانشجویان محارب امیت ۱۴۰۱

استبکار، داخلی و خارجی ندارد

فَكَلَّمَا جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّمَّا لَا تَهْوَى
أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ فَفَرِيقًا كَذَّبْتُمْ
وَفَرِيقًا تَقْتُلُونَ

آیا هر پیغمبری که از جانب خدا اوامری بر خلاف هوای نفس شما آرد گردن‌فرازی و سرپیچی نموده و (از راه حسد) گروهی را تکذیب و جمعی را به قتل می‌رسانید؟ احتمالاً زمان قرعه‌کشی و گروه‌بندی جام جهانی کمتر کسی فکر می‌کرد که ایران بتواند به انگلیس دو گل بزند و از طرفی شش گل بخورد؛ یا اینکه دو گل به ولز با گرت بیلش بزنیم و نهایتاً در اوج حساسیت از آمریکایی که قوی‌ترین دوران تاریخ فوتبالش را به سر می‌برد یک گل بخوریم. اما آنچه قطعی به نظر می‌رسید، این بود که این گروه شاید سیاسی‌ترین گروه، حداقل در این دوره جام جهانی است. شوخی‌های زیادی شد، با این مضمون که جبهه مقاومت به نمایندگی ایران در مقابل جبهه استبکار بازی می‌کند.

به نظر قطعی می‌رسید که اگر آمریکا از ایران ببرد، یک ملت آه می‌کشد و بازیکنان تیم ملی آمریکا به ما می‌خندند یا اگر ما برنده میدان شویم، یک ملت تا مدت‌ها شاد است و سینه‌اش سپر می‌شود و بردمان در بازی با ولز مهر تاییدی شد بر این نظر.

اما بازی با آمریکا از پدیده‌ی جدیدی رونمایی کرد؛ استبکار داخلی. استبکار از ریشه «کبر» و به معنای برتری‌خواهی، امتناع از پذیرش حق از روی عناد و تکبر و خود بزرگ‌بینی دروغین است.

استبکار داخلی آن چیزی است که عَلَم دموکراسی بر می‌دارد ولی برای شادی کردن، برای کاسبی کردن، برای استوری

گذاشتن و پست منتشر کردن و حتی برای نحوه پوشش دیگران خود را صاحب عقیده دانسته و اگر کسی برخلاف آن عمل کند بی‌شرف خوانده می‌شود.

عجیب بود همان‌ها که با آروغ انسان‌دوستی، شادی ملت ایران را برای بهترین بازی تاریخش در جام جهانی محکوم می‌کردند و می‌گفتند نباید شاد باشید چون ما عزا داریم، بعد از باخت تیم ملی‌شان جشن گرفتند!

در بازی با آمریکا، بازیکنان آمریکایی به یوزهای ایرانی دل‌داری می‌دادند و یک عده وطن‌فروش در داخل فریاد میکشیدند علیه تیم‌شان که این تیم ملت ما نیست. هرچند حقیر بودند و قلیل، اما دل آدم به حالشان می‌سوخت.

استبکار جهانی به کجا رسید که شما مستکبرین داخلی

برسید؟
ا میر



سخن را گفته است: «عُمِرَتِ الْبِلْدَانِ حَبِ الْاَوْطَانِ». آبادانی کشورها در گروی حب وطن است.

ملتی که وطن‌پرست نیستند، نمی‌توانند خواهان توسعه و پیشرفت باشند. آنکه حب وطن ندارد مستکبر داخلی است و تفاوتش با مستکبر خارجی و جهانی در این است که کوبیدنش همچون چوبی دو سر طلاست. اگر حرفی بزنی، صورت خود را کبود کرده‌ای و اگر سخن نگوئی، او کوتاه نمی‌آید. وطنت را ثمن‌بخس می‌فروشد و در انتها به این میبالد که در راه آزادی قدم برداشته! اگر استبکار جهانی به بهانه استعمار، آزادی، استقلال و حق تعیین سرنوشت را از یک ملت می‌گرفت، استبکار داخلی اتفاقاً با بهانه آزادی، «آزادی» را سلب میکند. به بهانه توسعه، راه پیشرفت را می‌بندد. به بهانه نوع‌دوستی، سر می‌برد. نهایتاً تابلو نازیهای تعارضات و تناقضات فکری را با خوش‌رنگ و لعاب‌ترین‌ها شکل می‌دهد، برای آن‌ها که تنها مجرای کسب دانایی‌شان، اینستاگرام و تلگرام است منتشر کرده و قلب و ذهنشان را تسخیر می‌کند.

حتی اگر شیپور بزنگاه‌های حساس هم بخورد این افراد، مخفی‌ترین لانه‌ها را می‌سازند، چرا که ارزش‌هایی به نام غیرت ملی و دینی، وطن‌دوستی، تمامیت سرزمینی و انسجام اجتماعی در قاموس آن‌ها نیست؛ نشان به نرخ روز بوده و همه اعمال‌شان حول محور منافع شخصی.

بیان، البته، به انسانی هم که در اوج خشم لب است نمی‌شود خرده چندان گرفت که چرا ناسزاهای ناشایست دادی و این کار غلط است ولی نباید فراموش کرد علت‌العلل، محرک است.

شمع تولد

مهدیه با اصرارهای دوستانش بالاخره حاضر شد که پشت میز قرار بگیرد و شمع تولدش را فوت کند اما بلافاصله پس از فوت کردن همان جمله را دوباره بر زبان آورد.

- بچه ها خب تو این شرایط چه وقت سورپرایز کردن بود؟! هنوز جمله‌اش را تمام نکرده بود که مریم با برف شادی و حسنا با یک مالی ساکتش کردند!

فاطمه که با کمی گرفتگی در گوشه ای دیگر نشسته بود پوفی کشید و به زبان آمد:

- اینقدر نگران نباش. این اعتصاب و تهدیداتی که میگی فقط تو مجازیه. تو دنیای واقعی هیچ خبری نیست و هیچ بلایی سر خود و مغازه‌اش نمیتونن بیارن.

اما نگرانی مهدیه در حدی نبود که با دو تا جمله رفع شود و اینقدر ناراحت بود که بدون فکر کردن هر حرفی را بزند.

- تو چون خودت شوهر نداری نمیفهمی من چی میگم. حسنا با چشم غره‌ای به مهدیه فهماند که حرف درستی نزده. اما فاطمه که این چشم غره از چشمانش دور نمانده بود به او اشاره کرد که کاری نداشته باشند و خودش هم درحالی که چند ساعتی بود از محبوبش خبر نداشت نگرانی از چشمانش هویدا برای رفع نگرانی دوستش دوباره رو به او کرد.

- خوبه تو میدونی که سه ماه پیش عقد کردم و یکی از اولین کسانی که برای عروسی هفته دیگه‌ام دعوت کردم خودت بودی. مهدیه که حالا خودش هم کمی متوجه شده‌است که چه اشتباهی کرده سعی در جبران دارد.

- منظورم این بود که تو هنوز زرفتی سر خونه خودتون و خیلی از هم خبر نمیگیرید. اگه اینجوری بود میفهمیدی من چی می‌گم. فاطمه دیگر قصد ادامه دادن به

بحث را نداشت تا مبدا کدورتی بین این دو رفیق پیش بیاید اما این بار مریم که خودش بغض کرده بود، و بیشتر از سنش می‌فهمید، زبان او شد.

- اتفاقا همین امروز با دانیال قرار داشتن برن برای گرفتن حلقه و ما که بهش تماس گرفتیم گفت نمیتونه بیاد تولد اما بعدش که دید دانیال نیومده و تلفنش هم در دسترس نیست پاشد اومد اینجا تا تو رو خوشحال کنه.

حسنا برای این که از سنگینی جو بکاهد جلوی هرکسی سهم کیکش را گذاشت. مهدیه که می‌خواست از دل بقیه دربیارد که به جای تشکر کردن ناراحتشان کرده است با گفتن جمله "خالی نمیشه خورد صبر کنید برم یک شربت درست کنم" به آشپزخانه رفت.

فاطمه هم که فرصت را مناسب دید تصمیم گرفت دو رکعت نماز استغاثه بخواند تا کبوتر نامه‌رسان خبری از یار به او برساند.

- حسنا! حسنا! یک دقیقه میای کمکم.

این صدای مهدیه بود که از آشپزخانه آمد و با بازیگوشی برخواسته از نوجوانی مریم همراه شد.

- خانم مهندس دو دقیقه اومدیم خودتون رو ببینیم همه‌اش تو آشپزخونه بودید که...

فاطمه تبسم کم جونی کرد و حسنا به آرامی وارد آشپزخانه شد اما همین که با صورت گریان و اشاره او مبنی بر بستن در روبه رو شد آن آرامی جای خود را به نگرانی داد.

- حسنا. بد... بدبخ... شد... یم حسنا که شستش خبردار شد اوضاع خوبی نیست به کنار مهدیه که به کابینت تکیه داده بود رفت و او را در اغوش گرفت.

- حس... نا خب ... حا... لا...

چجوری... به... شون... بهشون... بگیم. حسنا همانطور که لیوانی بر میداشت تا اب قند درست کند در جواب مریم فریاد زد:

- دو دقیقه صبر کن الان میایم دیگه!

سپس آرام‌تر رو به مهدیه ادامه داد:

- تو که من رو نصف جون کردی! خب یکم حق حق نکن بفهمم چی میگی. خب چته عین ابر بهار اشک میریزی؟! - رضا ... زنگ ... زد. گفتش که ... حسنا همینجور که اب قند را دهان مهدیه میکند به کمکش می شتابد. - گفتش که چی عزیزم؟! - که دا... نیال و حُ سین ... جلوی ... مغا... زه اش چا چاقو خور... دن. اب قند کار خودش رو کرده بود و راحت تر ادامه داد

- گفتش که او... اونا رو آورده بیمارستان بر ... برای همین جواب نمیداده. وقتی فهمید که شماها اینجا هستید گف گفتش که به مریم و فا فاطمه یک جوری خبر بدیم که ش... شه... شهید شدن!

شنیدن همین جمله کافی بود تا لیوان اب قند از دست حسنا بیفتد. - تو مطمئنی؟ الان چجوری بهشون بگیم خب؟ اون بچه بعد فوت پدرش، تنها امیدش به دا داداش بزرگش بود. نون اور خونه‌شون اون بود. کسی دی ... دیگه ای رو نداشت... تن

این بار نوبت حسنا بود که حق را شروع کند.

- حا ... لا اون ... هی... چی چجو... ری به فا... فاطمی بگ... یم که یک... هف... هفته به عقد دا... دانیال شهید شده؟! با کامل شدن جمله‌اش صدای مهبیبی را شنید و بلافاصله هر دو برگشتند که با چهره گریان فاطمه و بدن از حال رفته مریم مواجه شدند...

ماهنامه فرهنگی = سیاسی سرآمدان ایثار

شماره اول

صاحب امتیاز: سعید رحمانی مدیر مسئول و سردبیر: فائزه بختیاری

از شیوه‌نامه نشریات دانشجوئی

نحوه دریافت حمایت مالی



نحوه درخواست مجوز نشریه



نحوه شرکت در جشنواره نشریات



نحوه ثبت آرشيو نشریه



استاد و آئین نامه ها • دستورالعمل نشریات دانشجویی



اطلاعات کامل در خصوص کمیته ناظر بر نشریات

لیست نشریات فعال



در سایت سفید • sanad.um.ac.ir

